



دکتر مصطفی چرم

عضو هیأت علمی دانشکده کشاورزی

با بیش از ۲۰ سال سابقه

اینجانب مصطفی چرم فرزند محمد متولد اهواز به سال ۱۳۳۸ شمسی می‌باشم. دیپلم خود را در رشته علوم تجربی سال ۱۳۵۷ و مدرک کارشناسی در رشته مهندسی خاکشناسی در دانشگاه شهید چمران اهواز سال ۱۳۶۴ و دوره کارشناسی ارشد از دانشگاه تهران را در سال ۱۳۶۶ در گرایش حفاظت خاک به پایان رساندم. در سال ۱۳۷۱ به کشور استرالیا دانشگاه آدلاید جهت ادامه تحصیل در مقطع دکترا اعزام و در سال ۱۳۷۵ موفق به دفاع از پایان‌نامه در رشته شیمی خاک شدم. از سال ۱۳۶۶ رسماً به عنوان مربی در دانشگاه شهید چمران اهواز مشغول به کار بودم و از سال ۱۳۷۵ پس از بازگشت از استرالیا در مرتبه استادیاری شروع به کار نمودم. در حال حاضر استاد تمام پایه ۳۷ و ۳۶ سال سابقه خدمت در دانشگاه شهید چمران اهواز را با افتخار دارا هستم.

بخش اول- معرفی خانواده و دوران پیش از دبستان

پدر اینجانب حاج محمد چرم، در اصل شوشتری ولی متولد اهواز بودند. ایشان دارای مدرک ششم ابتدایی به سال ۱۳۱۵ شمسی و از اشخاص با سواد کل خانواده اهوازی و شوشتری محسوب می‌شدند. شغل ایشان معماری ساختمان و فروشنده مصالح ساختمانی بود. در آن زمان‌ها کارخانه گچ به شکل امروزی نبود و سنگ گچ از مناطق هفتگل و رامهرمز با ماشین‌های داف امریکایی که آن را اصطلاحاً "جک بادی می‌نامیدند، به گاراژ ما که مکینه تولید گچ می‌گفتند، می‌آوردند و مرحوم پدرم همراه با کارگران آنها را تبدیل به پودر گچ می‌کردند و در کیسه‌های الیافی ۵۰ کیلویی پر می‌کردند. آن زمان واحد فروش گچ و ماسه خروار بود. یک خروار معادل ۶ کیسه بود. خاطریم هست که در آن گارژ یک حوض بزرگ بود که همیشه پر از آب بود و ما در تابستان در آن شنا می‌کردیم و با همان خنکی بدن، در زیر پنکه سقفی می‌خوابیدیم. مرحوم پدرم به درس بچه‌ها خیلی اهمیت می‌داد و ما در طول سال کمتر به گاراژ می‌رفتیم ولی در کل تابستان گاراژ، هم محل کار و هم محل تفریح ما بود. یکی از خصوصیات بارز حاج محمد، خواندن ۳ نوبت نماز جماعت در مسجد تا زمان فوت ایشان بود.

تقریباً" تمام فامیل و دوستان اگر کاری با ایشان در ظهر و یا غروب داشتند، می‌دانستند که حاجی در مسجد آل‌طیب در خیابان وکیلی اهواز است. ایشان علاقه ویژه‌ای به زیارت امام رضا و فاطمه معصومه قم و شاه عبدالعظیم ری داشتند. به خاطر دارم شاید حدود ۲۰ تابستان ما (کل خانواده-۱۱ نفر) سفر بیش از ۲۰ روزه را به این مکانهای مقدس داشتیم. محبت فوق‌العاده زیادی به اهل بیت داشتند و در تمام طول سال صبحها در مراسم زیارت عاشور که در مساجد محله و دعای ندبه که در عباسیه اهواز برگزار می‌شد، شرکت فعال داشت. ما در منزل در تمام طول سال شبهای شنبه مراسم روضه‌خوانی داشتیم و یاد دارم مرحوم آل‌طیب بزرگ، مرحوم امامی‌فر بزرگ، در این مراسم شرکت می‌کردند. بعد از انقلاب به دلیل وجود روضه‌خوانی در اکثر مساجد و تکیه‌ها، در خانه مراسم برگزار نشد. در زمان انقلاب اسلامی منزل حاج محمد همیشه شلوغ بود. منزل ما در مرکز شهر در خیابان شاپور قدیم، طالقانی جدید بین حسینیه عظم اهواز و عباسیه و مسجد جامع، اهواز قرار داشت. مساحت منزل حدود ۷۰۰ متر مربع بود. در چند ماه قبل از پیروزی انقلاب ۵۷ بدلیل اعتصابات و شرکت مردم در تظاهرات و تجمع در خیابان شاپور، پدرم از صبح جلوی انبار، کارش چیدن صندلی بود برای نشستن مردم و گوش دادن به سخنرانیهایی که در حسینیه اعظم اهواز آن زمان توسط افرادی همچون مرحوم خزلی، دکتر تدین، دکتر بهنیا، آقای جنتی، مقام معظم رهبری، آقای جزایری و دیگران انجام می‌شد همراه با پذیرایی آب و چای بود. به یاد دارم در چهارشنبه سیاه اهواز که نیروهای ارتشی و عده‌ای از هواداران شاه تظاهرات کردند و با شلیک گلوله و پرتاب گاز اشک آور به مردم که در خیابان نشسته بودند، بیش از ۵۰۰ نفر از افراد با زنها و بچه‌ها را حاجی وارد خانه کرد و ورودی منزل را بست تا از گزند ارتشی‌ها محفوظ بمانند. ایشان در سن ۹۱ سالگی دعوت حق را لبیک گفتند و در بهشت آباد اهواز دفن گردیدند.

مادرم به نام حاجیه خدیجه معمار، فرزند حاج غلامعلی معمار از افراد خیر شناخته شده اهواز که ایشان در اصل دزفولی ولی متولد اهواز بود. ایشان برخلاف پدرمان سواد خواندن و نوشتن نداشت ولی قرآن را به صورت حفظی می‌خواند. خدایش رحمت کند بسیار با محبت و مهربان بود. ما هشت فرزند، ۶ پسر و ۲ دختر بودیم و ایشان ما را به قدری دوست داشت که از هر گونه کمک مادی و معنوی کوتاهی نمی‌کرد. به دلیل اینکه پدر بزرگ ما ثروتمند بود و مادرم دختر بزرگ ایشان بود، او را بسیار دوست داشت. من یادم است هر روز که ایشان به محل کار خود که تجارتخانه واقع در خیابان فردوسی بود، می‌رفت به مادرم سر می‌زد و خیلی هوای او را داشت. مادرم شبهای زیادی علی‌رغم خستگی کار روزانه، در کنار ما می‌نشست تا ما تکالیف مدرسه یا برای امتحان دادن فردا درس بخوانیم. بسیار ساده زیست بود و به دیگران کمک می‌کرد. به قول خاله‌هایم، ایشان در زمان ازدواج با پدرم و در طی دوران زایمان بچه‌هایش حدود ۲ کیلوگرم از فامیل طلا هدیه گرفته بود و ایشان در مواقع نیاز با فروش ارزان قیمت، آنها را خرج بچه‌هایش می‌کرد و از این بابت زبانزد فامیل بود. مادرم در سن ۸۵ سالگی درگذشت و آن روزها برایمان خیلی سخت بود.

حیاط خانه ما خیلی بزرگ بود و یک ورودی بزرگ چوبی داشت شبیه قلعه کوچک با دسته آهنی بزرگ که کار آیفون بدون تصویر امروز را می‌کرد. در خانه صبح تا شب باز بود و غریبه‌ها، در منزل را با گفتن یا الله می‌زدند و وارد خانه می‌شدند. مغازه‌های اطراف و گاهی رهگذران از سرویس بهداشتی خانه که کنار در منزل بود، استفاده می‌کردند (شاید برایمان در این روزها عجیب باشد). باغچه بزرگ و حوضه آبی همراه با درخت کهنسال کنار، که آن زمان می‌گفتند قدمت ۶۰ ساله دارد، مکانی جذاب برای همسایه‌ها به خصوص کودکان و هم سن‌های ما بود. مادر و پدرم حتی یک روز هم مانع

آمدن بچه‌های همسایه‌ها به خانمان نشدند و همیشه از آنان استقبال می‌کردند. دختر و پسر با هم بازی می‌کردیم. انواع بازی‌ها از فوتبال، دو، گل کوچک، تا والیبال و بسکتبال و هفت سنگ و اشتی‌تی و چوب توبه‌بازی (سنگریزه بازی). یادم است در تابستان ۱۰ تا ۱۵ نفر در زمانی که بزرگترها ظهر خواب بودند، ما در حوض خانه آب بازی می‌کردیم و با هندوانه‌هایی که در حوض می‌انداختیم به مانند بازی فوتسال، بازی می‌کردیم. همگی می‌خندیدیم و همگی شاد بودیم. از آن جمع تعدادی دارفانی را وداع گفته‌اند که خدایشان رحمت کند. این دوران با بزرگتر شدن بچه‌ها ادامه داشت ولی با شروع انقلاب، این چیزها تعطیل شد، چرا که ما همگی یا دیپلم گرفته یا در حال اتمام تحصیل دبیرستان بودیم.

بخش دوم - دوران تحصیلات دبستان و دبیرستان

رفتن من به دبستان با شروع نظام جدید آموزشی مصادف بود. بدین صورت که دوره دبستان ۵ ساله و در سال پنجم امتحان استانی گرفته می‌شد. سپس دوره راهنمایی که ۳ ساله بود شروع می‌شد و بعد از آن دوره دبیرستان که ۴ سال بود به اتمام می‌رسید. در انتهای سال اول دبیرستان انتخاب رشته می‌شد (۴ رشته شامل ریاضی، تجربی، انسانی و هنرستان بود) و سال دوم در رشته خود ادامه تحصیلات می‌دادید. دوره دبستانی خود را در دو دبستان به نام تربیت که در خیابان جزایری فعلی و دبستان امیرکبیر در انتهای خیابان شهید آهنگری فعلی بود، گذراندم. از سال اول و دوم دبستان خاطراتی از همکلاسیها به یاد ندارم. اما به یاد دارم با شروع فصل پاییز بایستی کت می‌پوشیدیم و یقه سفیدی روی یقه کت مان می‌بایستی دوخته شود و آخر هفته آن را در می‌آوردیم و می‌شستیم. شنبه توسط ناظم مدرسه چک می‌شد. هر کس لباسش نامرتب یا بخصوص یقه‌اش کثیف بود، تذکر سفت و سختی از طرف ناظم مدرسه می‌گرفت. سال سوم دبستان که بزرگتر شدم و به دبستان امیرکبیر رفتم بسیار خوشحال شدم و دوستان زیادی پیدا کردم. دبستان دولتی بود و یک هفته صبح یک هفته عصر کلاسهایمان تشکیل می‌شد. یاد دارم هر روز به شوق بازی با دوستان یک ساعت قبل از شروع زنگ دبستان آنجا بودم و با شادی خاصی بازی می‌کردیم. آن زمان معلمهای مدارس ابتدایی اکثراً" در مدارس دولتی خانمهای جوان فارغ‌التحصیل دانشسرای آموزش و پرورش، درس می‌داندند. خانم کلاس سوم من به نام خانم فارسی‌مدان که بسیار هم زیبا و خوش اندام بود، معلم ما بود. ایشان به دلیل اینکه من شاگرد زنگ کلاس بودم و در کلاس شیطنت نمی‌کردم مرا بسیار دوست داشت. تا کلاس پنجم ایشان معلم من بود. یک روز آخرین زنگ کلاس که منتظر زنگ زدن ناظم مدرسه بود تا کلاسها تعطیل شود تعدادی از بچه‌ها سر و صدا کردن و ناظم مدرسه به خانم معلم تذکر داد که بچه‌ها را ساکت کند. خانم معلم عصبانی شد و گفت آخرین کلاسی که تعطیل می‌شود کلاس شما است و قبل از آن بایستی تمام کلاس تنبیه شوند. یادم است یکی یکی بچه‌ها می‌آمدند جلوی در کلاس و خانم معلم با خط‌کش به کف دستهای ما می‌زد. وقتی نوبت به من رسید من گفتم خانم معلم من که سر و صدا نکردم چرا بایستی تنبیه بشوم. گفت شما هم جزء کلاس هستی و بایستی تنبیه شوی. وقتی خانم معلم خط‌کش را به کف دست راستم زد نگاهش کردم و دیدم حالت اشک در چشمانش نمایان است و دومی را که زد گریه کردم. ایشان الگوی من شد و بسیار از درس دادن و رفتار ایشان راضی بودم. در دوران دبیرستان چندین بار پیش ایشان می‌رفتیم و باعث خوشحالی ما و ایشان می‌شد. ایشان ازدواج کرد و به اصفهان رفت و بعد از انقلاب دیگر از ایشان خبر ندارم. خاطره دیگری که از خانم معلم دارم مربوط به کلاس چهارم دبستان است. من تعطیلات ۱۵ روزه عید را خیلی دوست داشتم و تمام آن ایام به بازی و عید دیدنی و مسافرت می‌گذشت. به خاطر این مساله من از بهمن ماه

شروع می‌کردم به نوشتن کتاب از اول تا آخر کتابها. پیش خودم می‌گفتم اگر خانم معلم از هر کجای کتابها تکلیف بدهد من آماده داشته باشم. در آن سال در نوبت دوم امتحان سالیانه شاگرد اول شدم و یادم است یک هفته مانده به تعطیلات عید گفتند زنگ سوم به دانش آموزان شاگرد اول جایزه می‌دهند. من فکر کردم کتاب داستانی یا وسیله بازی می‌دهند ولی از بخت بدم خانم فارسی‌مدان، ۲ جلد دفتر ۱۰۰ برگ جلد کاهی به رنگ قرمز و آبی همراه ۲ خوکار آبی و قرمز که از طرف خودش خریده و به مدیر مدرسه داده بود که به من بدهند. آقای مدیر گفت مشق‌های عید را در این دفاتر قشنگ بنویس. من با گرفتن جایزه به ظاهر خوشحالی خود را نشان دادم ولی وقتی به خانه آمدم گریه کردم که تعطیلات عیدم بایستی مشق بنویسم. ولی گفتم من برگهای سفید دفترهای جایزه را در می‌آورم و مشق‌های نوشته شده را به جای آنها در دفتر، منگنه میکنم. بالاخره بعد از تعطیلات عید وقتی نشان خانم دادم گفتم چرا اینقدر بی‌نظم نوشتی خلاصه با دلایل الکی قضیه تمام شد. ولی تا زمان دانشگاه یادم است که آن دفترها را نگه داشته بودم.

دوران دبیرستان در دو مقطع راهنمایی و دبیرستان را از سال ۱۳۵۰ شروع کردم. دبیرستان ملی مهر اهواز واقع در خیابان حافظ قدیم علی‌رغم نزدیکی به منزل ما، ولی من را در دبیرستان امیرکبیر واقع در انتهای خیابان نادری اهواز که از منزل ما دور بود، ثبت‌نام کردند. آن زمان دبیرستانها دو هفته بودند. صبحها شروع کلاس ۷/۳۰ تا ۱۲ ظهر و عصر ۱۳/۳۰ تا ۱۶/۳۰ بود. فاصله دور از منزل و رفت و شد پیاده، مرا خیلی ناراحت می‌کرد. ۳ هفته بعد از شروع کلاسها بخشنامه سراسری از طرف وزارت آموزش آمد که ثبت‌نام دانش‌آموزان در مقطع راهنمایی در تمام مدارس ملی رایگان است. خدا می‌داند چقدر از این موضوع خوشحال شدم. فردا با مادرم به دبیرستان امیرکبیر رفتیم و پرونده مرا گرفتم و همان روز به دبیرستان ملی مهر رفتیم و ثبت‌نام کردم. این مساله شروع عطفی بود در دوران تحصیلی ۷ ساله من در آن دبیرستان. خوشحالی خیلی زیاد بابت نزدیکی به خانه و در کنار دوستان هم محله‌ای و دبیران شایسته باعث پیشرفت درسی زیاد من شد. یاد دارم بعد از اتمام تایم صبح با سرعت به خانه برمی‌گشتم و ناهار می‌خوردم و قدری استراحت می‌کردم و با صدای زنگ دبیرستان سریع خود را به آنجا می‌رساندم. تمام دبیرهایمان آقا بودند از سنین ۳۰ تا ۵۰ سال داشتیم. رئیس دبیرستان به مدت ۳ سال اول آقای نوربخش، انسانی شریف و متین بودند و ناظم آقای کلانتر که خشن و اهل شوخی با بزرگترهای دبیرستان بود. خاطرات بسیار شیرین از آن زمانها دارم. چقدر همکلاسی‌ها همدیگر را دوست داشتند و به معنای واقعی رفیق هم بودند. یک روش حوزه‌ای در کلاسهایمان بود بدین صورت که دانش‌آموزان زنگ در هر درسی بایستی به دوستان خود را کمک کنند. من در درس شیمی، ریاضی و زبان درس بهتر از دیگر دروس بود. یکی از همکلاسی‌ها و من در اوقات استراحت با هم درس را تمرین و به او کمک می‌کردم و خوشبختانه ایشان با نمره متوسط قبول شدند. رفاقت ما با او تا کنون ادامه دارد. ایشان در زمانی که من در دانشگاه در سال ۱۳۶۹ مربی بودم، کارمند سازمان آب و برق خوزستان با دیپلم استخدام شده بود و در کنکور آن سال در رشته خاکشناسی دانشگاه شهید چمران اهواز قبول شد. یادم است ایشان یک روز به دفترم آمد و گفت مهندس چرم روزگار را می‌بینی من در راهنمایی از کمک شما استفاده کردم و حالا شما استاد ۳ درس من در دوه کارشناسی هستید. به او گفتم من را فقط مصطفی یا چرم بگو و شما دوست من هستید نه دانشجوی من. از خاطرات دیگر دوره راهنمایی تهیه روزنامه دیواری کلاسی، شرکت در کلوپ دینی و انجام مسابقات ورزشی به خصوص فوتبال با توبهای پلاستیکی در دبیرستان و کوچه بود.

در سال ۱۳۵۳ مقطع سوم تحصیلی دبیرستان در رشته تجربی را در همان دبیرستان مهر ثبت نام کردم. باز به خاطر نظم نوین آموزشی کلیه دبیرستانهای نظام قدیم به نظام جدید تبدیل شدند. نام دبیرستان از مهر به دبیرستان جامع انوشیروان اهواز تغییر نام داد و اعلان کردند فقط از دانش‌آموزانی که نمره کتبی سال آخر راهنمایی‌شان بالای ۱۶ است ثبت‌نام به عمل می‌آید. رییس دبیرستان دکتر توسلی دکترای شیمی، بسیار با شخصیت و آراسته تمام ایام سال با کت و شلوار و کراواتهای خوشرنگ. فوق العاده متین و رفتار پدرانیه با دانش‌آموزان و کادر آموزشی دبیرستان داشت. دبیرستان ۲ ناظم داشت و ۲ کارگر برای نظافت. آقایی بود به نام کریمی که هم بابای دبیرستان بود و هم آنجا با خانواده‌اش زندگی می‌کرد. انسان بسیار شریف و دوست‌داشتنی و با مسئولیتی بود. دبیرستان چندین آزمایشگاه بزرگ داشت: آزمایشگاه شیمی، آزمایشگاه صنعتی و کلاس نقاشی و خطاطی. زمین ورزش ۲ بخش بود بازی فوتبال، والیبال و بسکتبال در آن انجام می‌شد و بخش مسقف که میزهای پینک‌پنگ و شطرنج و ورزشهای نرمشی در آن انجام می‌شد. دبیرستان از دو طبقه با کلاسهای بزرگ ۴۰ نفره با دبیرهای تراز اول اهواز تشکیل می‌شد. اکثر دانش‌آموزان فوق‌العاده باسواد و رقابت‌سخت شده بود. در این دبیرستان به جرات می‌توان گفت بیش از ۵۰ درصد همکلاسیها از خانواده‌های سرشناس و تجار و پولدارهای شهر بودند. از پسر استاندار خوزستان گرفته تا پسرهای پزشکان، شهردار و شرکت نفتیهای رده بالا. اما این دوستان بسیار باادب و خاکی و با همه دوست بودند. هیچگونه تضاد اجتماعی و بینشی، در بین بچه‌ها نبود. خاطرات بسیار خوب من با دوستان و شکل‌گیری شخصیت من شاید در این ۴ سال شکل گرفت. تمام آن سالها خاطره بود و با نزدیک شدن به سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ مسایل سیاسی وارد دبیرستان شد. ما چندین اعتصاب داشتیم و چند نفری برای یک و دو روز غیب می‌کردند و مجدد سر کلاس حاضر می‌شدند. هیچکس به خاطر سیاسی بودن اخراج و یا مشکلی برایش پیدا نشد. دوستان با سلیق مختلف کنار هم بودند و کار به کار یکدیگر نداشتند. یک خاطره که مربوط به دوستان نزدیک من در دانشگاه است این بود که ما ۴ نفر ۱- دکتر مسعود برادران ۲- دکتر عباس چرچی ۳- مهندس علیرضا پورقناد (اسیر ۸ سال جنگ) و اینجانب همیشه کنار هم و در یک ردیف در تمام ۴ سال دوره دبیرستان می‌نشستیم. اکثر اوقات تعطیلی دبیرستان به توصیه عباس می‌رفتیم فیلمهای کارته‌ای و اکشن. مسعود در تمام اوقات کلاس، کتابها و دفترهای ما را ضمن کلاس درس با نقاشیهای فکاهی و طنز پر می‌کرد. من در آن زمان جزء گروه‌های مذهبی که بعدها فهمیدم که حاجتی‌ها هستند فعال بودم. کار من تایپ اعلامیه و تکثیر آن بود که همین کار را هم در شروع زمان دانشجویی در دانشگاه شهید چمران اهواز در انجمن اسلامی دانشگاه زمان شهیدان بزرگوار غلام مکوند، باقری و مصدق طاهری ادامه دادم. آماری از نتایج شگفت‌انگیز آن کلاس در سال آخر بدهم تا مقایسه‌ای شود با وضعیت آموزش در دبیرستانهای حال حاضر اهواز. تعداد کل دانش‌آموزان کلاس ۳۸ نفر که ۳۴ نفر قبولی خرداد و ۴ نفر دیگر قبولی شهریور ۵۷. از آن ۳۴ نفر قبولی کلاس ۱۲ نفر فقط در رشته پزشکی قبول شدند و بقیه در سایر رشته‌ها. بعد از اتمام دوره دبیرستان در کنکور سراسری در دو رشته پزشکی، بورسیه ارتش و رشته خاکشناسی اهواز قبول شدم. در دو نوبت در مصاحبه و معاینات ارتش تنهایی بدون همراهی حتی یک نفر از خانواده در سن ۱۷ سالگی در تهران در شهریور ۵۷ حضور یافتم و در رشته پزشکی دانشگاه فردوسی مشهد پذیرفته شدم. علیرغم تاکید پدر ولی به دلیل احساسات خام جوانی و وجود نظام شاهنشاهی و عدم آینده‌نگری انصراف دادم و به اهواز برگشتم و در رشته خاکشناسی در دانشگاه جندی‌شاپور آن زمان ثبت‌نام کردم. خاطراتی از معاینه پزشکی در بیمارستان ۵۰۴ ارتش دارم که

بسیار جالب و آموزنده هستند. تمام آزمایشات پزشکی توسط دکترهای فوق تخصص که در سطح ارتشبد و تیمسار بود صورت می گرفت. خدایشان رحمت کنند چقدر خوش برخورد و شوخ طبع بودند.

اول مهر ۵۷ روز اول رفتیم دانشگاه از کجا بایستی می رفتیم پیچ استاد یوم قدیم. من از میدان مجسمه شاه (۲۴ متری) سوار اتوبوس می شدم و در ایستگاه کانون پرورش فکری پیاده می شدم و آن طرف خیابان ایستگاه اتوبوسهای دانشگاه قرار داشت. در آن زمان نه این خیابانها بود نه پل های هوایی نه پل پنجم امروزه، نه بلوار گلستان، مساحت دانشگاه خیلی زیاد بود. اول دانشگاه دفتر گارد دانشگاه یا به عبارتی حراست دانشگاه (محدوده تعاونی دانشگاه فعلی). نکته جالب خارج بودن دفتر گارد دانشگاه در خارج محوطه دانشگاه در آن زمان است ولی در زمان حاضر دفتر حراست در سازمان مرکزی دانشگاه است در همان طبقه که دفتر رییس دانشگاه قرار دارد. آن زمان دانشگاه جندی شاپور یک دانشگاه واحد بود و دانشگاه علوم پزشکی و دانشکده های پزشکی همگی تحت عنوان بزرگ دانشگاه جندی شاپور اهواز به مدیریت دکتر افتخار که از اساتید بزرگ جراحی پزشکی بود، اداره می شد.

دفتر آموزش کل دانشگاه جهت ثبت نام دانشجویان جدیدالورود در بخش فعلی اورژانس و کلینیک روانشناسی آن سوی پل جدید و کنار خبرگزاری ایسنا قرار داشت. رئیس وقت آموزش کل، مهندس رئیسی دهکردی بود و آقای ضیایی کارشناس آموزش بود. پس از ثبت نام اولیه بایستی به آموزش دانشکده مربوطه مراجعه و انتخاب واحد می کردیم. نیمسال اول ۵۷ قبل از انقلاب برای من بسیار پر هیجان بود. از کنار افراد گاردی رد شدن با دانشجویان مبارز آشنا شدن و تجربه کلاسهای مختلط و فعالیت گروه های سیاسی با خط و خطوط متفاوت. از اساتید بزرگ نیمسال اول آقایان دکتر محمدی از دانشکده علوم پایه پزشکی که شیمی درس می داد و دکتر صدر قدرقدر که ریاضی و دکتر ظفری که ادبیات درس می دادند، یاد کنیم و خدایشان رحمت کند. واقعا "انسانهای با گذشت و با اخلاق و سطح سوادشان زبانزد دانشگاهیان بود. خاطره ای از دکتر صدر بگویم، گروه های سیاسی از اساتید در حضور همکلاسیها کمک مالی در حد کم می گرفتند. ایشان اذعان نمی داشتند که طرفدار چه گروهی هستند بدین خاطر بچه ها از گروه های مختلف به ایشان مراجعه می کردند. ایشان به شوخی یا جدی می گفت حقوق من دست خانمم است من پول زیادی در جیب ندارم. با شدت گرفتن جریان انقلاب تظاهرات و اعتصابات زیاد شد. در آن زمان گروه های سیاسی در دو گروه متمایز قرار داشتند: گروه دانشجویان مذهبی از انجمن اسلامی گرفته تا مجاهدین خلق و گروه دانشجویان چپ گرا از فداییان خلق تا توده ای ها. اولین تظاهرات منظم و برنامه ریزی شده با مجوز دانشگاه فکر کنم آبانماه ۵۷ در دانشگاه جندی شاپور صورت گرفت. گروه دانشجویان مذهبی در دانشکده کشاورزی تجمع کرده و دانشجویان چپ در دانشکده علوم پایه پزشکی تجمع نموده بودند. قرار بر این بود که شروع راهپیمایی از دانشکده کشاورزی به سمت دانشکده علوم پایه پزشکی و اعلان همبستگی و دادن شعار اتحاد اتحاد و یکی شدن دو گروه و حرکت به سمت دانشکده علوم فعلی باشد. در آن زمان شعارهایی که داده می شد در باب آزادی، استقلال، آزادی زندانهای سیاسی، تشکیل صنفهای دانشجویی و فعالیت آزاد نشریه های دانشجویی، خارج شدن گارد از دانشکده ها و برگزاری انتخاب آزاد سراسری برای تشکیل مجلس شورای ملی و این دست شعارها. شعار مرگ بر شاه و تغییر نظام به شکل عمومی در اواخر آذر ماه ۵۷ در ایران شکل گرفت. آن روز برای من روز بزرگی بود که وارد جریانهای سیاسی و تظاهرات رسمی می شدم. زمانی که از دانشکده کشاورزی شروع کردیم یادم است آمپلی فایر بلندگو دست دوست

خوبم آقای مهندس عمید بود و دوستان خوب از دست‌رفته‌مان مهندس غلام مکوند مهندس مصدق طاهری و دکتر حمید کهرم و دیگر دوستان از طریق میکروفن بلندگو شعار می‌دادند و ما تکرار می‌کردیم. به دانشکده پزشکی که رسیدیم دانشجویان چپ به استقبال ما بلند شدند و شعار اتحاد اتحاد سر دادند. آن روز جلوه‌ای از امکان اتحاد بین افکار مختلف و کنارهم بودن برایم به یادگار گذاشته که تجربه گران بهایی است. پس از آن روز شدت تظاهرات در دانشگاه هر روز بیشتر و به بیرون دانشگاه تسری پیدا کرد. در محلات شهر از اواخر آبان‌ماه ۵۷ تظاهرات توسط جوانان به خصوص در شبها صورت می‌گرفت و با شروع ماه محرم که در آذرماه ۵۷ بود دیگر به شکل علنی در سطح عموم مردم انجام می‌شد. ولی هنوز جمعیت تظاهرکننده کمتر از ۲۰ درصد جمعیت موافق انقلاب بودند. شاید محافظه کاری یا امید به پیروزی در زمان کوتاه جمعیت مشتاق را وارد میدان نکرده بود. کشتاری که از طرف رژیم شاه از مهر ماه ۵۷ به خصوص در مورد دانشجویان و کارگران اتفاق افتاد در مراسم تشیع جنازه و چهلم شهدا نقطه عطف شرکت و درگیری با عوامل رژیم شاه شد. به موازات آن زمان، دانشگاه در اواخر آذرماه ۵۷ به اعتصاب و تعطیلی کشیده شد. کار ما در دی و بهمن ماه صبح و عصر شرکت در مجالس سخنرانی در مساجد و مکانهای دیگر همچون دانشگاه بود. ۲ سخنرانی بزرگ به یاد دارم که نقطه عطف پیوند دانشگاهیان با مردم بود و در بیمارستان فعلی امام خمینی واقع در ۲۴ متری قدیم و در حسینیه اعظم اهواز برگزار شد. در هر دو سخنرانی از دانشگاهیان آقایان دکترتدین و دکتر بهنیا و سایر سخنران جلسات بودند که هر دو سخنرانی با شعار مرگ بر شاه و درگیری با عوامل امنیتی مواجه شد. از آذر ماه تا اواخر بهمن ماه ۵۷ تقریباً تمام ادارات و شرکتها در اعتصاب و تعطیل بود و با نزدیک شدن به بهمن ماه اوج تظاهرات شکل گرفت. از ورود امام خمینی در ۱۲ بهمن ماه نهایت تظاهرات و درگیریها بین مردم و ارتش و عوامل رژیم صورت گرفت. ۴ شنبه سیاه اهواز تلخ‌ترین روز به یادماندنی در اهواز که تظاهراتی بین موافقان انقلاب و مخالفان انقلاب با پشتیبانی تمام و کمال نیروی شهربانی و ارتش که خودیها را سوار بر تانک رزهی و نفربر کرده و با شلیک مستقیم تفنگ ژ-س مردم را بدون هدف با تیر مستقیم می‌زدند. شهید خوانساری که همسایه ما بود در خیابان حافظ نبش کاوه هدف گلوله قرار گرفت و شهید شد. به یاد ایشان خیابان فردوسی قدیم به خیابان شهید خوانساری فعلی تغییر نام داد. به هر صورت انقلاب پیروز شد و از اوائل اسفند ماه ۵۷ دانشگاه بازگشایی شد و ادامه نیمسال اول تا قبل از عید ۵۷ تمام شد. با شروع سال ۵۸ و آغاز نیمسال دوم دانشگاه محل رفت و شود تمام نیروهای سیاسی کوچک و بزرگ بود. گروه‌های اسلامی اکثراً در مراکز شهر در نهادهای انقلابی مانند کمیته، استانداریها و آموزش و پرورش متمرکز شده بودند. با تاسیس سپاه پاسداران تعداد زیادی از دانشجویان مسلمان جذب آن نهاد شدند. به موازات آن، دانشجویان انجمن اسلامی هم در امور شهری و هم در دانشگاه فعالیت خود را تشدید کردند. متأسفانه در زمان پیروزی انقلاب بین گروه‌های مسلمان تفرقه زیادی اتفاق افتاد و به گروه‌های متعددی با نگرشهای زیاد انشقاق حاصل شد. همین مسئله بعدها مشکلات بزرگی را برای ادامه روند تکاملی انقلاب به سمت اهداف عالی که مدنظر امام و انقلابیون بود، باعث شد. با ورود گروه‌های زیاده‌خواه و انحصارگر از هر دو طیف کار به درگیری و برادرکشی در سطح شهر و دانشگاه شد. در اردیبهشت سال ۵۸ بین افراد چپ و با مردم که به دعوت انجمن اسلامی بازاریان و انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه برای شرکت در نماز وحدت به دانشگاه آمدند، درگیری شد که نتیجه آن متأسفانه دستگیری تعداد زیادی از دانشجویان منجر شد. یادآوری آن روزها برای من خیلی درد ناک و متاثرکننده است. به هر صورت، اوضاع فوق العاده متشنج آن روزها در سراسر دانشگاه‌های ایران منجر به تصمیم به تعطیلی دانشگاه‌ها شد. ۲ سال دانشگاه تعطیل شد و من در این مدت

در انجمن اسلامی معلمان در خیابان پهلوی سابق صبحها و عصرها کار تدریس دروس راهنمایی را انجام می‌دادم. در زمان انقلاب فرهنگی چندین کمیته علمی در دانشگاه تشکیل شد که یکی از آنها کمیته کشاورزی بود. مسئول کمیته دکتر آخوندعلی و اعضای آن مهندس یزدی، مرحوم دکتر فتحی و مهندس پارسا و مهندس عارفیان و اینجانب بود. کارمان هماهنگی میان نهاد تازه تاسیس جهاد دانشگاهی با دانشکده‌های مختلف بود. در حقیقت کمیته کشاورزی پیوندی بود بین فعالیتهای کشاورزی در سطح عام و مراکز دانشگاهی. برای مثال ۲ خاطره از فعالیتهای انجام شده آن زمان را بازگو می‌کنم. از شهرستان ایزه از طریق اداره کشاورزی با کمیته کشاورزی برای رفع مشکل ریزش گلهای انار و درختان میوه درخواست کمک کرده بودند. یادم است ۲ اکیپ از گروه خاکشناسی، دکتر حسین قدیری و دکتر نادیان و اینجانب به همراه دکتر مصدق و به رانندگی حسین فیاضی با ماشین جیب آهو آستیشن عازم آنجا شدیم. معالعات خاکشناسی و نمونه برداری صورت گرفت و دکتر مصدق انواع نمونه‌های برگ و گلهای ریزشی و مشاهدات میدانی زیاد از انواع درختان به عمل آورد. این امر در پاییز ۵۹ در زمان اوج جنگ تحمیلی با عراق صورت گرفت. مشکل حاد در آن زمان کمبود بنزین بود. خاطریم هست برای برگشتن رفتیم فرمانداری ایزه تا ۲۰ لیتر به ما حواله بدهند تا بتوانیم به اهواز برگردیم. عصر به سمت اهواز بر می‌گشتیم و متاسفانه موتور ماسین خوب کار نمی‌کرد و گه‌گاهی با گاز دادن بیشتر صدای انفجار از آگروز ماشین هم‌زا با آتش خارج می‌شد و شبیه حالتی بود که دیگران از دور تصور شلیک گلوله را می‌کردند. دکتر قدیری گفت حسین تو خسته شدی بگذار من رانندگی کنم. خلاصه با رانندگی آهسته، ما حدود ساعت ۸ شب به اهواز نزدیکی ۴ شیر رسیدیم. اهواز در تاریکی مطلق و در هر ۵۰۰ متر ایستگاههای بازرسی مردمی بود. دکتر قدیری و دکتر مصدق بایستی می‌رفتند کوی اساتید و دکتر نادیان و من مرکز شهر و حسین فیاضی می‌رفت ملاثانی. وضعیت به قدری بد بود که تصمیم گرفته شد دکتر مصدق و دکتر قدیری به خانه یکی از دوستان به کوروش بروند و دکتر نادیان به زیتون کارمندی و حسین ماشین را بگذارد نزد دکتر قدیری و خود با وسیله‌ای به ملاثانی بروند. من در چهار شیر پیاده شدم و مدتی در آنجا منتظر وسیله‌ای شدم که بروم مرکز شهر خیابان شاپور. بعد از ۲ ساعتی دیدم بایستی امشب را بروم خانه‌ای یکی از خویشاوندان. آن زمان مرحوم عمه‌ام در زیتون کارگری سکونت داشتند. من به اتفاق دو بسیجی در ساعت ۱۰ شب با همراهی آنها به خانه عمه‌ام رفتم و آنجا ماندم. خاطره دوم مربوط به مطالعات خاکشناسی اراضی بالای کوت عبدالله و تصفیه شکر اهواز بود. این مطالعات توسط دکتر قدیری و آقای مشت‌زاده و مهندس کجباف و مهندس اسکوچ و اینجانب انجام گرفت. خاطره جالب این بخش مربوط به شرکت آقای مهندس اسکوچ در این مطالعات بود. ایشان به واسطه فعالیتهای سیاسی که داشتند به زندان محکوم شده بودند. ایشان از کارشناسان زبده در امر مطالعات آبیاری و زهکشی بودند. آقای مشت‌زاده بایستی صبحها می‌رفت مهندس اسکوچ را از زندان اهواز تحویل می‌گرفت و می‌آورد سر پروژه و بعد از ظهر تحویل زندان می‌داد. همکاری ایشان در آن طرحها واقعا ستودنی بود. اردیبهشت سال ۵۹ اولین همایش سراسری انقلاب فرهنگی در دانشگاه صنعتی شریف و تالار وحدت برگزار شد. قرار بر آن شد که تعدادی از کارکنان دانشگاه و اساتید داوطلب از اهواز در آن شرکت نمایند. آن زمان دانشگاه خود وسیله نقلیه اتوبوس خارج از شهر داشت. به یاد دارم اعضای کمیته کشاورزی به همراه اساتید دانشکده دکتر پاشایی، دکتر کمالی، دکتر بهنیا و دوستان آقای مهندس کجباف، آقای معلمی و آقای ذال‌پور و عمیدپور و بسیار افراد حدود ۳۵ نفر راهی تهران شدیم. غروب رسیدیم دزفول و دکتر آخوندعلی رفتند به اتفاق دوستان دیگر شام تهیه کنند. وقتی که آمدند یک گونی خیار و چند کیلو گوجه‌فرنگی و چند کیلو خرما و مقدار زیادی نان آوردند. یاد دکتر پاشایی بخیر گفت

بابا گفتند جهادی ولی حداقل یه تخم مرغی یا پنیری باشه که بشه با آن خورد. ولی رفاقت دوستان علیرغم اختلاف نظر در مسائل دانشگاهی، سفر به یاد ماندی برای همگی ما شد. رسیدن ما به تهران مصادف شد با درگذشت پدر مرحوم دکتر صدقی. همگی ما رفتیم در مجلس ترحیم و چقدر دکتر صدقی بابت این همدلی خوشحال شد. سخنرانهای اولین سالگرد انقلاب فرهنگی مرحوم آیت‌اله مشکینی، مرحوم دکتر شریعتمداری و دکتر سروش و رییس شورای انقلاب و رئیس جهاد دانشگاهی کشور و دیگرانی که یادم نیست بودند. من اولین باری بود که به تالار وحدت شهر که آن زمان بسیار زیبا و حالت سالنهای اوپراهای ایتالیایی داشت شرکت می‌کردم. دو طرف در سه طبقه اتاقهای کوچک با مبلمان بسیار شیک و تمام رنگ قرمز شکوه خاصی داشت. با تشکیل جهاد سازندگی وارد جهاد استان خوزستان در بخش مطالعات آب و خاک به مدیریت مهندس عمید به مدت ۲ سال مشغول بودم. در چندین پروژه مطالعات خاکشناسی و آبیاری شرکت داشتم. از معروفترین پروژه‌های آن زمان پروژه آبیاری زهکشی امیدیه - آغاجری بود. از دانشگاه مرحوم دکتر بینا و دکتر ابن جلال و دکتر عبدالهی و دیگر اساتید شرکت داشتند. برای من تجربیات کار در آزمایشگاه آب و خاک جهاد استان و انجام عملیات صحرائی بسیار باارزش و سرمایه بزرگی در آینده شد که از آن در آموزش و پژوهش در دانشگاه استفاده نمایم. در سال ۶۲ دانشگاههای کشور بازگشاهی شدند و نظام آموزشی از نیمسال به کوارتری تغییر کرد. یعنی به جای ۲ نیمسال در سال ۳ ترم فشرده جایگزین شد. یکی از اهداف آن فشار به دانشجو بود که کمتر اوقات فراغت داشته باشد و دروس بیشتری را بگذرانند. در شرایط قبل تعداد واحد برای دوره کارشناسی حدود ۱۴۰ واحد بود که در نظام جدید تبدیل به ۲۲۰ واحد در یک دوره کارشناسی بایستی بگذرانند تا فارغ التحصیل شود. نمره درس براساس سیستم امریکایی مثلا A برای نمرات بالای ۱۷ منظور می‌شد. پس از بازگشاهی و حدود ۳ سال تعطیلی دانشگاه من تصمیم گرفتم فقط تمرکز روی درس خواندن و گذراندن دوره کارشناسی در کوتاه‌ترین زمان ممکن باشد. به باور خود می‌گفتم اگر شرایط خوب پیش رود و تحصیلات تکمیلی را طی کنم می‌توانم از طریق آموزش و پژوهش در دانشگاه خدمت به جامعه و انقلاب را انجام دهم. من ۵ کوارتر را با گذراندن ۱۴۰ واحد درسی تقریباً در یک و نیم سال گذراندم با معادل بالای ۱۷. از روز شنبه ۸ صبح کلاس داشتم تا ۶ عصر چهارشنبه. ۲ ترم تابستانه هم درس گرفتم تا خدا کمک کرد اولین دانشجوی ورودی ۵۷ باشم که از دانشکده کشاورزی اهواز در اسفند ۶۴ فارغ التحصیل شدم. از خاطرات دوره کارشناسی خاکشناسی در دانشکده در ارتباط با دوستان و اساتید دانشکده بسیار به ذهن دارم. گروه خاکشناسی در آن زمان یکی از قوی‌ترین گروه‌های شناخته شده در بین دانشگاههای مطرح ایران بود. اساتید بزرگی همچون مرحوم دکتر عطاالله قبادیان، دکتر پاشائی، دکتر نقشینه‌پور، دکتر باختر، دکتر متین، دکتر قدیری، دکتر مظاهری و دیگران که هر کدام در زمینه درسی خود فوق‌العاده با سواد و تماماً فارغ‌التحصیل خارج از کشور بودند. گروه خاکشناسی دارای ۴ آزمایشگاه بزرگ که ۴ نفر فقط کارگر در آزمایشگاهها کار می‌کردند. ۲ کارشناس و ۲ تکنسین داشتند. یادی کنیم از آقایان رجب مشتی‌زاده و مهندس تقی دهدشتی و مهندس مرتضی کجباف‌والا که با تمام علاقه در آزمایشگاهها حضور داشتند و به دانشجویان در بخش عملی دروس چه در مقطع کارشناسی چه ارشد کمک شایانی را انجام می‌دادند. یکی از اساتید بزرگ و با اخلاق گروه مرحوم دکتر قبادیان بود. ۴ درس با ایشان گذراندم و بسیار از مطالب درسی ایشان آموختم. در آن زمان ایشان رییس شاخه شمالی و جنوبی دانشگاه جندی‌شاپور اهواز بودند. چندین بار با ایشان گردش علمی رفتیم که هر بار بهتر از دیگری به ما خوش گذشت. در سال ۶۳ یک گردش علمی به شاخه جنوبی یعنی دانشگاه خرمشهر فعلی داشتیم. ما را ابتدا به بخش علوم دانشکده که در منطقه‌ای در مسیر شلمچه به

نام کاخ شیخ خزعل بود بردند. مکان فوق‌العاده زیبا با معماری شگفت‌انگیز که کف و دیوارهای ساختمان با چوب تزئین شده بود. آزمایشگاههای مجهز بیولوژی و ماهی‌شناسی و کلا تحقیقات آبزیان خلیج فارس آن زمان در آنجا صورت می‌گرفت. از اساتید آن انستیتو مرحوم دکتر کاظم مرعشی، دکتر موسوی، دکتر سید عبدالله مرعشی، دکتر نبوی و دیگرانی که یادم نیست، بودند. در آن مکان انواع آبزیان در آکواریومهای بزرگ نگهداری می‌شدند و آزمایشگاههای مجهز تشریح و بررسی آناتومی و بیماریهای آنها صورت می‌گرفت. چقدر به ما احترام گذاشتند و بسیار دوستانه با ما تا عصر توضیحات مفصل در هر بخش دادند. جناب دکتر نبوی لباس غواصی به تن کرد و با فنون غواصی ما را آشنا کرد. بهترین ناهار را در سالن بزرگ استیتو روی میز بزرگ ترتیب داده شد و ما هم شبیه فیلمهای هری پاتر نشستیم و دکتر قبادیان در کنار ما و دیگر همکارانش ناهار را صرف کردیم. از ماهی گرفته تا کباب و انواع خورشید روی میز بود. یکی از تکرار نشدنی‌های ممکن از رفتار آن تیم بزرگ به سزپرستی دکتر قبادیان برای دانشجویان صورت گرفت. گردش علمی دیگری که با سرپرستی دکتر قدیری صورت گرفت سفر ۳ روزه به لرستان برای بازدید از حوضه‌های آبخیز نوزیان و الشتر خرم آباد در ارتباط با درس فرسایش و حفاظت خاک بود. این گردش علمی بین دانشجویان خاکشناسی و آبیاری مشترکا انجام شد. در آن دوره دانشجوی دختر در دانشکده کشاورزی به خاطر قانون شورای انقلاب فرهنگی وجود نداشت. یاد آن دوران بخیر. ۲ اتوبوس قریب ۷۰ نفر عازم خرم آباد شدیم. دانشجویان در مهمانسرای اداره کشاورزی اسکان داده شدند. این سفر الگویی شد برای زمانی که خودم در کسوت هیات علمی این درس را برای دانشجویان در گردش علمی ارائه دهم. خدایش رحمت کند دکتر یزدانی را که به همراه ما همیشه در کلیه گردشهای علمی با ما حضور فعالی داشت.

همزمان با پایان دوره کارشناسی در اولین دوره کارشناسی ارشد خاکشناسی دانشگاه نهران بعد از انقلاب اسلامی که تنها دانشگاهی در ایران بود که دوره کارشناسی ارشد را راه‌اندازی کرد با دادن امتحان کتبی و مصاحبه شفاهی در دو نوبت در دانشکده کشاورزی و منابع طبیعی کرج پذیرفته و در اسفند ماه ۶۴ شروع به تحصیل نمودم. در آن زمان فقط ۳ نفر پذیرفته شده بودند. یک نفر از شیراز یک نفر از تهران و من از اهواز. دانشکده کرج را دانشکده‌ای بزرگ و با اساتید فوق‌العاده با سواد و دارای شخصیت انسانی یافتیم. اساتید به نامی مانند مرحوم دکتر رفاهی، مرحوم دکتر رفیعی، مرحوم دکتر نگارستان، مرحوم دکتر زرین‌کفش، دکتر توفیقی و خانمها دکتر صالح راستین و دکتر محمودی و دیگران که همگی حق استادی بر ما دارند. من در خوابگاه دانشکده کرج ساختمان شماره ۱ که دارای اتاقهای بزرگ و برای دانشجویان ارشد به جای ۴ نفر ۲ نفر در اتاقها جا می‌دادند، مستقر شده بودم. شروع اولی ترم در اسفند ۶۴ در کرج با بیش از ۱ متر ارتفاع برف برای من بسیار مهیج و از طرفی سخت بود. ولی به رغم جنگ ۸ ساله و کمبود امکانات دانشکده از نظر امکانات خوابگاهی و غذاخوری نمونه بود. از نظر سطح اراضی کشاورزی و باغات و ساختمانهای اداری در آن زمان بیش از ۱۰۰۰ هکتار زمین داشت. انواع گلخانه‌ها، باغ بزرگ بوتانیک، دامپروری بزرگ، سالنهای ورزشی و درمانگاه با پزشک تمام فقط در دانشکده. در آن زمان شهر کرج بزرگ نبود ۳ خیابان اصلی امام شریعتی و طالقانی (شاه عباسی قدیم) داشت. نماد شهر کرج در آن زمان، دانشکده کشاورزی و منابع طبیعی کرج بود. هوای بسیار عالی و تمیزی داشت شهر شلوغ نبود. دانشکده در فصل بهار و پاییز، میوه‌هایی را از باغات خود در تعاونی دانشکده می‌آورد و با قیمت مناسب می‌فروخت. گیلاسهای دانشکده به اندازه گردوهای کوچک، قرمز و بسیار شیرین و با طعم عالی کیلوی ۵ تومان. آلبالو و سیب و گردو از دیگر محصولات باغی

دانشکده بود. دانشکده، شیر پاستوریزه تولید بخش دامپروری را برای دانشجویان در شیشه‌های نیم لیتری تولید می‌کرد و اساتید روزانه ۵ کیلو شیر با قیمت ۱۰ تومان می‌توانستند بخرند. یکی از خاطرات از آن دوران شکستن دست راست من در مسابقات فوتبال بین همکلاسی‌های خاکشناسی و دانشکده منابع طبیعی در عصر روز چهارشنبه در آبانماه سال ۶۵ بود. دوستان من را بردند درمانگاه و دکتر گفت بایستی عکسبرداری شود. دانشکده یک آمبولانس داشت و به اتفاق دوست خوبم جناب دکتر لطف‌الهی راهی تهران شدیم. آمبولانس بنزین کافی نداشت و راننده گفت بایستی بریم پمپ بنزین. زمان جنگ و اوضاع بنزین خراب بود، بیش از ۳ ساعت طول کشید تا بنزین بنزیم و حدود ساعت ۱۰ شب به بیمارستان امام تهران رسیدیم. تا عکس گرفتن و دکتر گفت از دو نقطه شکسته و بایستی گچ گرفته شود. خلاصه پس از گچ گرفتن دست، ساعت ۱ شب با آمبولانس به دانشکده رسیدیم. دوستانی که با خانواده بودند برایم غذا می‌آوردند و لباسهایم را دکتر لطف‌الهی می‌شست. خلاصه یک تیم دوست‌داشتنی و به معنی واقعی رفیق بودیم. ۳ نفر از همکلاسیهای آن زمان به رحمت خدا پیوستند. جناب مهندس صوفی از کارشناسان ارشد کشاورزی همدان، دکتر صابر شاهویی رییس دانشکده کشاورزی سنج و دکتر اسدی. دوستان اکثر اوقات در اتاق ما جمع می‌شدند برای گفتگو و حل مسائل با همفکری در انجام تمرینها و یا نوشتن گزارشات کلاسی و تمام اوقات با شوخی و خنده سپری می‌شد. از بین آن جمع ۱۵ نفره من کوچکترین از نظر سن و جثه بودم و بقیه به جز من و دکتر شرفا و دکتر گلچین بقیه متاهل بودند. من در بهمن ماه ۶۶ از پایان‌نامه خود دفاع کردم ولی کلید اتاق خوابگاه تا سال ۱۳۶۸ را داشتم و هر زمانی که می‌رفتم کرج تقریباً همیشه این اتاق دست بچه‌های اهواز بود. به جرات می‌توان گفت دانشجویان ارشد ورودی‌های ۶۴ تا ۷۰ دانشکده کشاورزی کرج در تمام رشته‌های کشاورزی اساتید به نام و بزرگ بازنشسته یا مشغول به کار اکثر دانشگاههای حال حاضر ایران هستند.

در اسفند ۶۶ با ارائه دروس فیزیک خاک و فرسایش و حفاظت خاک در مقطع کارشناسی کار خود را در دانشکده کشاورزی اهواز شروع کردم. هنوز سیستم کوارتری بود. تدریس در دانشگاه و در برابر دانشجویانی که یا از نظر سنی بالاتر و یا ۳ الی ۴ سال کوچکتر باشند کار سختی بود. تمام اوقات را به مطالعه و جمع‌آوری مطالب و تهیه جزوه درسی مشغول بودم بخش عملی درس هم در آزمایشگاه به همراه مهندس کجباف گذرانده می‌شد. من تلاشم را می‌کردم و خوشبختانه دانشجویان راضی بودند. به واسطه تجربه‌ای که در آزمایشگاههای آب و خاک دانشکده و جهاد استان قبل از آن داشتم، کار مرا آسان می‌کرد. فقط بخش نظری دروس بود که بایستی به توان کلاس را اداره کرد و مطلب را به نحوی اداره کنم که ضعفی از شما از لحاظ بیان و حل مسائل پیش نیاید. خدا کمک کرد و در نیمسال سوم، دانشجویان مرا شناخته بودند و بسیار مورد احترام و خواستار راهنمایی و کمک درسی بیشتر از من می‌شدند. یک درس مشترک داشتم با جناب دکتر بهبودیان به نام رابطه آب و خاک و گیاه. بخش رابطه آب و خاک را من تدریس می‌کردم این درس را دانشجویان ۳ گروه باغبانی، زراعت و خاکشناسی می‌گرفتند. کلاس شلوغی بود و تعداد اندکی از دانشجویان زراعت که از نظر سنی کمی بزرگتر یا کمی کوچکتر بودند شاید برایشان سخت بود من را به عنوان مدرس درس بپذیرند. ۲ تا ۳ جلسه در آخر کلاس حرف می‌زدند و گاهی در بین مطالب من یکی دو تا از آنها به عنوان سوال مطالب خنده‌داری می‌گفت. من سعی می‌کردم توجهی به آنها نشان ندهم. دانشجویان گروه خاکشناسی که با من درسهای دیگر را گذرانده بودند گاهی با اعتراض از آنان می‌خواستند ساکت باشند و مانع توضیحات درسی استاد نشوند. در نیمه‌های ترم که مطالب درسی رو به سختی می‌رفت و

بعد از گرفتن میان ترم آنها متوجه جدی بودن درس و شناخت بیشتر شخصیت من شده بودند، دیگر جو کلاس آرام و با پرسشهای درسی ادامه پیدا کرد. اعتراف می‌کنم اداره یک کلاس ۴۵ نفره در ابتدای کار، راحت نبود. بخش عملی درس فرسایش و حفاظت خاک بازدید از سدها و طرحهای آبخیزداری بود. آن زمان با وجود کمبود امکانات، چون خود دانشجویان با اشتیاق می‌خواستند انجام بشود گروهی می‌رفتند با نامه گرفتن از آموزش دانشکده به اداره نقلیه یا به معاونت دانشجویی برای گرفتن سهمیه غذایی سفر. تمام سدهای خوزستان به مانند سد دز، سد کرخه، سد شهید عباسپور، سد گتوند اولیا، سد کارون ۳ به دفعات مورد بازدید دانشجویان قرار گرفت. بازدید از طرحهای مبارزه با فرسایش بادی در تاسیسات شرکت نفت در آغاچاری و امیدیه و زمانهای عملیات مالچ پاشی توسط شرکت نفت که بسیار آموزنده و علمی بود، صورت گرفت. بازدیدهای مکرر از طرحهای آبخیزداری منابع طبیعی کشاورزی استان خوزستان و لرستان. نه تنها این درس بلکه سایر دروس در سطح دانشکده باعث شناخت مشکلات و راهکارهای آن، برای دانشجوی تجربه باارزشی می‌شد که بعدها وقتی جذب در دستگاههای مرتبط با کشاورزی شدند با ما در تماس هستند به آن اعتراف می‌کنند. متأسفانه در ۱۵ سال گذشته محدودیت‌های شدیدی برای امر گردش علمی علی‌رغم مختصر کردن سرفصلهای دروس، پیش آمده است. تابستان سال ۶۷ برای گذراندن سربازی و دوره آموزش به تهران رفتم. به عنوان مربی دانشگاه ما بایستی به جای ۲ سال، ۳ سال سربازی را در دانشگاه می‌گذرانیدیم ولی بایستی به دوره آموزش سربازی می‌رفتیم. جنگ ادامه داشت و ما بایستی دوره آموزش را در پادگانی زیر نظر سپاه در زمینهای افسریه آن زمان که هنوز پادگان نشده بود و بیابان با چند کانتینر بود، می‌گذرانیدیم. اوایل مردادماه بود که به اتفاق دوستان دوره کارشناسی‌ارشد تهران، در پادگان سپاه در تهران حاضر شدیم. چند روزی گذشت و دوستان با هم عصرها به کرج خوابگاه دانشجویی برمی‌گشتیم و شام می‌خوردیم و صبح دوباره برمی‌گشتیم پادگان. متأسفانه آب خوردن هم نبود و هوا گرم و نه درختی نه سایه‌بانی خلاصه یک هفته‌ای گذشت و ما اعتراض کردیم که شما هیچ برنامه ندارید و ما را سرگردان کرده‌اید. بالاخره فرماندهان پادگان با مشورت وزارت علوم گفتند بروید تابستان سال دیگر بیاید. سال ۶۸ مجدد همان سناریو سال قبل اجرا شد و بالاخره ما را که شاید بیش از ۲۰۰۰ نفر بودیم به پادگان سپاه احمد بن موسی شیراز با اتوبوس راهی آنجا کردند. باز به پادگان تازه تاسیسی رسیدیم و محل نگداری چادرهای بزرگ با یک سری تخت ولی بدون داشتن وسیله خنک کنند آن هم در مردادماه ۶۸. از همکاران دانشگاه شهید چمران اهواز آقایان دکتر کاشفی دزفولی، دکتر عبدالرضا نواح، مرحوم مهندس پشم‌فروش و چند نفر دیگر که اسامی آنها فراموشم شده است، با هم این دوره را گذرانیدیم. کار در دانشگاه ادامه پیدا کرد تا در سال ۶۹ در آزمون اعزام دکترا به خارج قبول شدم. نامه‌نگاری برای گرفتن پذیرش از دانشگاههای معتبر و شرکت در کلاسهای آموزش زبان انگلیسی تافل و آیلس و گاهی هفته‌ای دو بار رفتن به تهران و مراجعه به وزرات آموزش عالی در ارتباط با بورسیه شدن، تمام فکرم را به خود مشغول کرد و دوران پر استرسی را گذراندم تا سرانجام در دانشگاه آدلاید استرالیا در مقطع دکترا ثبت نام نمودم. فروردین سال ۷۰ به استرالیا برای اولین بار به خارج از کشور رفتم. فرودگاه مالزی چقدر شیک و بزرگ چقدر توریست و مسافر تمام خطوط هوایی دنیا را در آنجا می‌توانستی ببینی. مهمانداران هر ایرلاینی لباس خاصی با رنگهای بسیار زیبا و شیک. مسافران با انواع لباسهای گوناگون از خیلی رسمی کت وشلواری با کرواتهای بسیار قشنگ تا مسافرانی که با تیشرت و شلوارک و دمپایی مشاهده می‌کردید. انواع انسانها با نژادهای مختلف و زبانهای مختلف را می‌توان دید. در فرودگاه، دوست خوبم جناب دکتر برزگر و نماینده دانشگاه آدلاید خانم لیزا به استقبال من آمده بودند. دنیای عجیبی را من در این سفر ۳۰

ساعته تجربه کردم. پس از استقرار در شهر آدلاید، یک آپارتمان یک خوابه با دانشجوی ایرانی دیگر که مقطع کارشناسی ارشد را در همان دپارتمان خاکشناسی تحصیل می‌کرد، اجاره کردیم. در ابتدا بعد از ثبت نام در دانشگاه آدلاید برای گذراندن دوره زبان انگلیسی به مرکز یادگیری زبان انگلیسی معرفی شدم. تمام ایام هفته از دوشنبه تا جمعه هر روز به مدت ۵ ماه به مرکز زبان روزی ۶ ساعت زبان می‌خواندیم. یکی از مشکلات تقریباً دانشجویان در بخش شنیداری و گفتاری زبان انگلیسی بود. چرا که ما در ایران متون انگلیسی را خوب بلد بودیم ولی چون رو در رو با شخصی انگلیسی زبان مادری ارتباط و تمرین نداشتیم، یادگیری این بخش در کوتاه مدت مشکل بود. شما تا خوب صحبت طرف را نشنوید نمی‌توانید جواب طرف انگلیسی را بدهید. آن زمان مثل حالا نبود که انواع برنامه‌های ترجمه و و تبدیل متن فارسی به انگلیسی در گوشی موبایل‌تان باشد و مشکل به سادگی حل شود. یادگیری زبان انگلیسی علمی که شما بتوانی با اساتید گفتگو و بحث کنید و در ارتباط با آزمایشات و انجام آن نظر بدهید و نظرات آنها را به خوبی انجام بدهید کار آسانی نبود. خلاصه ۹ ماه اول بسیار سخت و پر مشقت بود. پس از گذراندن امتحان IELTS وارد دانشکده کشاورزی دانشگاه آدلاید گروه خاکشناسی شدم. اتاق و میز کار هر کس از قبل مشخص بود و تورهای آشنایی با دانشکده و گروه شما را، بیشتر با دیگران و مکانها آشنا می‌کرد. در زمان پذیرش از گروه، شخصی را به من معرفی کرده بودند ولی اجبار نبود که با آن شخص شما کار کنید. روش انتخاب به شما بستگی داشت که بعد از آشنایی با کارها و دانشجویان و آزمایشگاههای اساتید براساس علاقه، شما استاد راهنما و با مشورت و راهنمایی آن استاد، موضوع پایان نامه مشخص می‌شد. گروه خاکشناسی دانشگاه آدلاید استرالیا یکی از معروفترین گروه‌ها در استرالیا و سایر نقاط دنیا است. تمامی بخشهای تحقیقاتی خاک و آب آدلاید در ۳ ساختمان مجزا که بوسیله پله‌های شیشه‌ای به هم ارتباط داشتند. کار در تمام بخشها با هماهنگی بین اساتید و کادر آزمایشگاهی انجام می‌شد. روش جالبی از تلفیق ۳ نهاد مختلف با هم در یک مکان جمع شده بودند. سازمان تحقیقات خاک و آب آدلاید و بخش تحقیقات سازمان آب و فاضلاب آدلاید و بخش پژوهشی و گروه خاکشناسی دانشگاه آدلاید بود. افراد بعد از بازنشستگی اتاق کار آنها حفظ می‌شد و خودشان با شوق به محل کار می‌آمدند. خاطرم است پرفسور بیل آمرسون از محققان برتر در علم فیزیک خاک که وابسته به سازمان تحقیقات خاک و آب آدلاید بود دفتری داشت و ۳ روز در هفته می‌آمد دانشکده. انسان بسیار فرهیخته، مهربان، خوش برخورد و رفتار پدرانه با همه بخصوص دانشجویان خارجی داشت. چند بار با ایشان راجع کار پایان‌نامه صحبت کردم و راهنمایی می‌داد و از او می‌خواستم به آزمایشگاه بی‌آید و کار من را از نزدیک ببیند. واقعا حال که بیش از ۳۲ سال از آن زمان می‌گذرد یاد آن روزها و امکاناتی که در اختیار ما بود بهت زده می‌شوم. اگر شما علاقمند به انجام پروژه یا کار تحقیقی در زمینه پایان‌نامه خود بودید هیچگونه محدودیت از نظر مواد شیمیایی یا دستگاههای به روز آزمایشگاهی که در این زمان هنوز در دانشگاههای ما وجود ندارد به راحتی در دسترس و روی آن کار می‌کردید. من شخصا این حس را داشتم که علاوه بر کلیه دستگاههای مرتبط با کار پایان‌نامه‌ام را که باید یاد بگیرم، آموزش سایر دستگاهها را هم از کارشناسان می‌خواستم به من یاد بدهند. برای مثال ۳ دستگاه مرتبط با پایان‌نامه شامل دستگاه X-Ray, Zeta master, AAS. در اختیارم بود که خود مستقیم نمونه‌هایم را با آنها اندازه‌گیری می‌کردم. دستگاههای ICP, HPLC, NMR را توسط کارشناسان انجام می‌شد. خلاصه مواد شیمیایی و دستگاههای به روز کارهای تحقیقاتی در دسترس بود. موضوع پایان‌نامه دکتری من "تاثیرات P.H. و قدرت یونی انواع عناصر گروه ۱ تا ۳ جدول تناوبی روی تغییرات بار الکتریکی انواع رسها خالص" بود. استاد راهنمای من R.P. Rengasamy از اساتید مشهور در

زمینه شیمی خاکهای شور و سدیمی و اصلاح آنها بود. ایشان بی‌نهایت مهربان و با احترام با من برخورد می‌کرد. یکی از سنتهای خوب در آن دیار رفتار دوستانه بین دانشجوی و استاد راهنما است. به مناسبتهای مختلف شما و خانواده‌تان را دعوت به مهمانی و آمدن به خانه شما را انجام می‌دادند. ما با خانواده Rengasamy که خانمش هم پزشک است و ۲ پسر و دخترش رفت و آمد داشتیم و در سالهای ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱ که برای شرکت در کنفرانسها به استرالیا رفتیم، تجدید دیدار با آنان صورت می‌گرفت. از خاطرات خوب علمی و اوقات شاد و به یادماندنی دوران تحصیل دکترا در دانشگاه آدلاید بسیار دارم. از آشنایی با افرادی از کشورهای مختلف ژاپن - چین - کره جنوبی - مالازیا - اندونزی - تایلند - دانمارک - نروژ - جامایکا - کانادا - پاکستان و هندوستان آمده بودند. شما در یک دانشگاه بزرگ اگر علاقمند به آشنایی با فرهنگ و رسوم کشورهای مختلف باشید خیلی زمان خوبی است. در زمانهای خاص که جشنها یا مناسبتهایی برای دانشجویان خارجی مقیم و مشغول به تحصیل در دانشگاه گرفته می‌شد می‌دیدید که چقدر سنتها و رسوم شبیه و متفاوت است. من تقریباً با تمام دوستان خارجی ارتباط برقرار می‌کردم و خیلی وقتهای در آزمایشگاه ۴ و ۵ نفری در حین کار صحبت و گفتگو و خاطره تعریف می‌کردیم. زمان ۴ سال تحصیل از نظر یادگیری مطالب نوین و آشنایی با ایده‌های گوناگون علمی بسیار پر بار بود. ما ایرانیهای شاغل به تحصیل در دوره دکترا در آن زمان آقایان دکتر نادیان - دکتر برزگر - دکتر گلچین - دکتر فتوت - دکتر لطف‌الهی و اینجانب با خانواده تصمیم گرفته بودیم که چند روز مانده به عید نوروز سفره هفت سین همراه با تهیه انواع غذاهای ایرانی ترتیب بدهیم و از کلیه افراد اعم از اساتید و دانشجویان و کارکنان دعوت کنیم که در این جشن شرکت کنند. هدف آشنایی بیشتر با فرهنگ و سنن ما ایرانیان و ایجاد دوستی بیشتر با آنها بود. یادم است اولین سال که برگزار شد به قدری مورد استقبال قرار گرفت که تا روزها بعد از آن درباره آن در دانشکده صحبت می‌شد. چیدن سفره هفت سین به اتفاق خانمها و دوستان صورت گرفت. بین خانواده‌ها تهیه انواع غذاها مشخص می‌شد تا تکراری نباشد. خلاصه در کنار سفره هفت‌سین که در وقت ناهار مراسم شروع می‌شد میز ناهار هم چیده می‌شد. انواع پلوه شامل زرشک پلو - سبزی پلو - باقلی پلو، ته‌چین و انواع خورشتها شامل قورمه سبزی - خورشت قیمه - خورشت فسنجان و آش رشته و سمبوسه آبادانی که همسرم درست می‌کرد در کنار انواع سالادها و کیکها و دسرهای تزیین می‌شد. طوری شده بود که در سالهای بعد زمان جشن نوروز را کادر دانشکده به خاطر داشتند و منتظر برگزاری آن بودند. چقدر به ایرانیها احترام می‌گذاشتند و همیشه اساتید و دوستان دانشجوی اگر خانواده و همسرانمان به دانشکده می‌آمدند با اشتیاق از آنان استقبال می‌کردند. متقابلاً دانشکده هم به مناسبتهای مختلف مراسمی برگزار می‌کرد و به احترام ما و دانشجویان مسلمان از نماینده ما می‌خواستند که گوشت و مرغ ذبح اسلامی به مقدار زیاد برایشان تدارک ببینند. یادم هست که در یکی از این جشنها که از ساعت ۱۱ صبح تا ۵ عصر طول کشید میزهای زیادی با انواع غذاها و کیکها همراه با نوشیدنی‌های حلال در محوطه خاصی که بسیار زیبا است چیده شده بود. مرغ تیکه شده و گوشت چرخشی با پیاز و انواع سوسیس تدرک دیده شده بود. اجاق بزرگی که هم برای سرخ کردن و هم برای کباب کردن بود، در محوطه تدارک دیده شده بود. یاد دوستان بخیر جناب دکتر سلیمان‌نژاد کباب کوبیده سیخ می‌گرفت و دوستان دیگر مرغ تکیه سیخ می‌زدند. دوستان خارجی و کارکنان و اساتید و رئیس دانشکده با همسرش در مراسم بودند و با هم دیگر خوش و بش می‌کردند و آشنا می‌شدند. جوانتر بودیم و فوتبال و والیبال که مربی و بازیکن اصلی دکتر سلیمان‌نژاد با فرزندانش بودند. چقدر دوستی بین بچه‌های ایرانی و خارجی زیاد بود. من در آن زمان

فرزند نداشتم ولی من به اتفاق خانمم در بازیها شرکت می‌کردیم. از این دست خاطرات در طول هر سال چندین مورد داشتیم و بیاد ماندنی شدند.

شهریور سال ۱۳۷۵ پس از گرفتن مدرک دکترا به ایران برگشتم و در گروه خاکشناسی دانشکده مجدد مشغول به کار شدم. چون من قبلاً مربی گروه بودم و دروسی را در مقطع کارشناسی ارائه می‌دادم دیگر تمایلی به ارائه آنها نداشتم. چرا که گرایش دکترا در زمینه شیمی و آلودگی خاک بود. نیمسال اول به دلیل برنامه‌ریزی قبلی و عدم تمایل خودم درس ندادم. در حقیقت ما برگشته بودیم و همسرم باردار بود و خانه مستقلی برای زندگی نداشتم. خانه پدری و خانه پدر خانمم بود ولی خواستیم مستقل باشیم. چند ماهی را در مهمانسرای دانشگاه واقع در باغ معین گذرانیم. تا خانمم زایمان کرد و خداوند به ما دختری زیبا عطا کرد. دخترم در بهمن ماه ۱۴۰۱ درجه کارشناسی ارشد خود را در رشته زیست سلولی و مولکولی به پایان رساند. ایشان بر روی موضوع استفاده از ذرات نانو در مصرف داروهای شیمی درمانی سلولهای سرطانی پستان و سینه کار کردند.

از همان ابتدا که برگشتیم تصمیم به خرید خانه داشتم. خلاصه یک زمین که قبل از رفتن سهمیه هیت علمی بود و در فاز ۲ پاداد شهر بود، فروختم و همینطور زمینی که خانمم (دکتر بساک نژاد) که ایشان هم هیات علمی دانشگاه بود، داشت فروخت و با گرفتن ۲ وام و مقداری پول پس انداز من و خانمم با کمک خداوند خانه‌ای نیمه‌ساز ولی قابل سکونت در کیانپارس خریدیم. خانه را تا آنجا که بودجه داشتیم کامل و در بهمن ماه ۱۳۷۵ به خانه خودمان نقل مکان کردیم. خانه‌ی خوبی بود حیاطدار با باغچه نسبتاً بزرگ. فروردین سال ۱۳۷۶ اولین سال نو بود که در خانه خودمان به اتفاق من و همسرم و دختر ۲ ماهه کنار هفت سین نشستیم و خدا را سپاسگزارم. نیمسال دوم شروع شد و تمام وقت کلاس و درس بود و ضمناً "بایستی مقالات مستخرج از تز را هم تهیه و می‌فرستادم برای اصلاح پیش استاد راهنمایم. از پایان‌نامه دوره دکترا ۵ مقاله در مجلات معتبر اروپایی و استرالیایی به زبان انگلیسی چاپ کردم که هنوز در ریسرچ گیت، افرادی درخواست فایل پی‌دی‌اف آنها را دارند. بعد از آنها مقالات زیادی از دانشجویان خودم در سطح ارشد و دکترا به زبان انگلیسی در مجلات معتبر چاپ شده‌اند ولی به اندازه آنها مورد توجه محققان نیستند. از سال ۱۳۷۸ اولین دوره کارشناسی ارشد در رشته خاکشناسی که بعد از انقلاب در دانشگاه شهید چمران اهواز ایجاد شد با راهنمایی اینجانب و استاد مشاور جناب دکتر امیر زرگر فارغ‌التحصیل شد. جناب دکتر سیروس جعفری استاد گروه خاکشناسی دانشگاه رامین اهواز که افتخار راهنمایی و مشاور ایشان در ارشد و دکترا را داشتم برای من بسیار به یاد ماندنی است. دکتر جعفری با تلاش خود به درجات علمی بالایی رسیده‌اند که از دوستان بسیار خوب و نزدیک من است.

سالها با خوبیها و مشقات گذشت و من بسیار درگیر کار و انجام پروژه‌ها با دانشجویان و کادر گروه خاکشناسی بودم. ضمناً با راه‌اندازی کارشناسی ارشد خاکشناسی در واحد علوم و تحقیقات دانشگاه اهواز نیز از سال ۱۳۸۰ همکاری داشتم و تدریس و راهنمایی دانشجویان ارشد را در رشته خاکشناسی و محیط زیست انجام می‌دادم. این همکاری در سال ۱۳۹۰ به پایان رسید.

فرزند دوم من در ۱۰ اردیبهشت ۱۳۸۰ آقا محمدمهدی به دنیا آمد و ایشان از ابتدای تولد تا کنون در کوی اساتید هستند ایشان بچه کوی است. دوران دبستان و دبیرستان را در کوی گذراند و اکنون دانشجوی سال سوم زیست جانوری دانشگاه شهید چمران اهواز است.

در سال ۱۳۸۴ موفق به ارتقا به درجه دانشیاری و در سال ۱۳۹۴ موفق دریافت درجه استاد تمامی شدم. اولین دانشجوی دکترا فارغ التحصیل به استاد راهنمایی اینجانب در سال ۱۳۹۳ که ۷ ترمه تمام کرد جناب دکتر بوستانی دانشیار فعلی گروه خاکشناسی دانشگاه داراب فارس می باشد. من احساس می کنم با کمک خدا وظیفه هیات علمی بودم را تا اندازه‌ی خوب انجام داده‌ام. از دانشجویانی که من استاد راهنمایی آنها را به عهده داشتم که البته همت خودشان زیاد بوده در مراکز علمی و تحقیقاتی در سراسر کشور و خارج از کشور حضور دارند و این امر بهترین هدیه پروردگار به من است. خوشبختانه من در این مدت ۳۵ سال هیچگونه پست مدیریتی در سطح دانشکده و دانشگاه نداشتم و خواهان آن هم نیستم.

در طول دانشجویی و عضو هیات علمی شدنم در گروه اساتید و همکارانی داشتیم که متأسفانه در قید حیات نیستند ولی یاد و خاطراتشان همیشه با من است. استادم جناب مرحوم پرفسور قبادیان که خدایش رحمت کند که زحمات زیادی برای ترویج علم خاکشناسی و حفاظت از منابع طبیعی ایران متحمل شد و همیشه شاداب و خندان بود. از همکار خوبم خانم مهندس اسلامی یاد کنم که ایشان از کسانی بود که در گروه خاکشناسی رفتاری بسیار دوستانه و صمیمی با همکاران و به خصوص دانشجویان داشت. فردی فوق العاده فعال و پر تلاش در تدریس و گردشهای علمی برای دانشجویان بود. از برادر خوبم جناب مرحوم دکتر یزدانی کچویی یاد کنم که با ایشان بسیار خاطرات خوش با دانشجویان چه در گروه و چه در گردشهای علمی داشتیم. ایشان در بدرقه من در سفر حج تمتع در کنار اتوبوس تا فرودگاه در زمان رفت و همچنین اولین کسی که به خانه آمد برای زیارت قبولی پس از بازگشت از حج. هر روز صبح ایشان زود به سر کار می آمد ولی من بعد از ایشان. یک بار هم در طول این ۲۵ سال نشد که یک بار هم من زودتر از دکتر یزدانی به محل کار آمده باشم. مرتب به اتاق من می آمد و جویایی حال خانواده‌ی من می شد. با همه همکاران دانشکده رفتار پدارانه و دوستانه داشت.

در پایان امیدوارم که شرایطی در دانشگاه و کل کشور عزیزمان ایران ایجاد شود که دوستیها و رفتارهای برادرانه با الفت بیشتر و حس مسئولیت برای انجام کارهای بزرگ برای رسیدن به ایران بهتر فراهم گردد.

مصطفی چرم - اسفند ماه ۱۴۰۱